

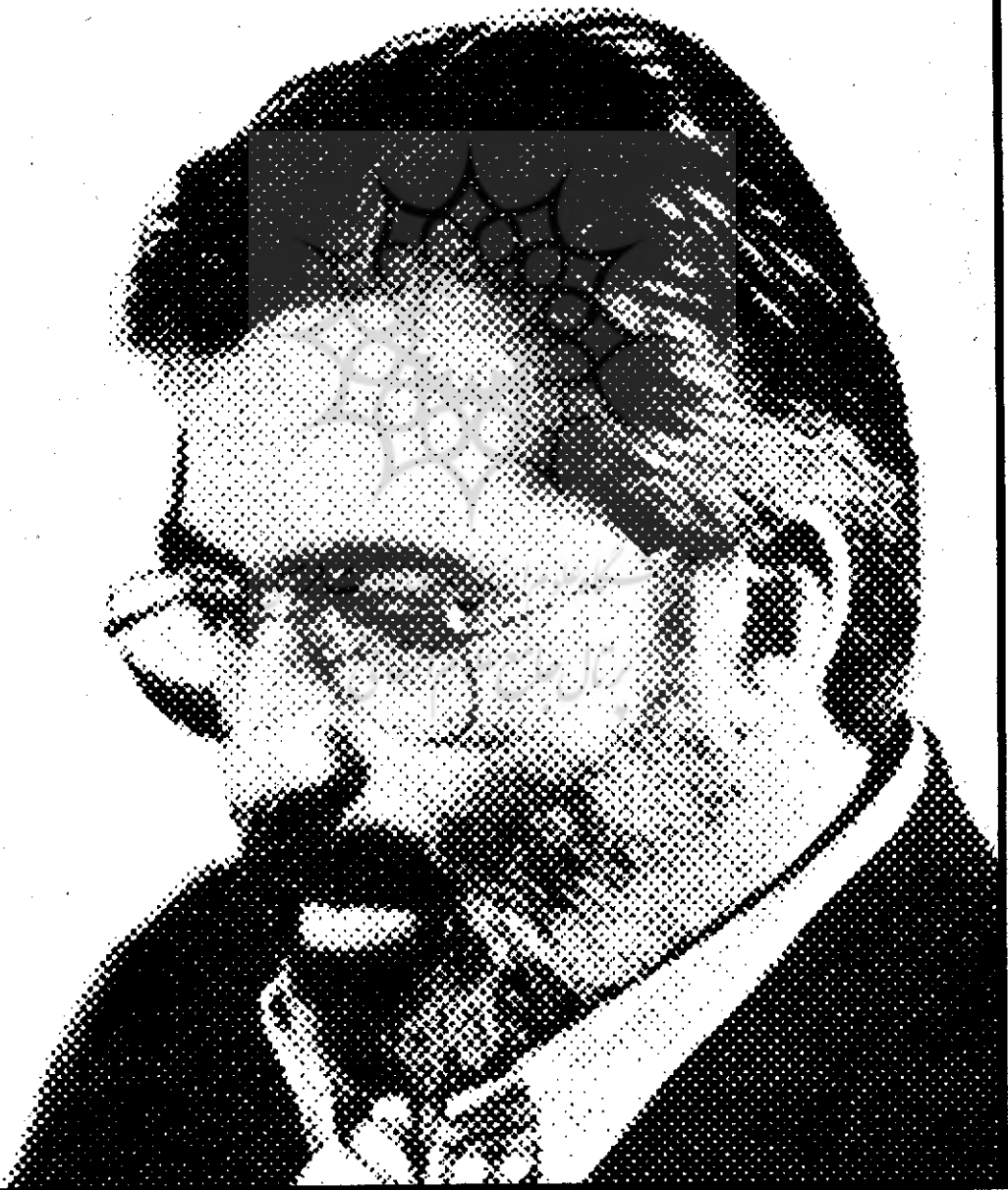
در بهار بود که به آسمان پیوست ...

■ بیاد سید شهیدان اهل قلم ، مفخر عالم مجاهده و هنر ، سید مرتضی آوینی

# دو سه چیزی که از اومی دائم

• بهروز افخمی

برگرفته از «سوره» ، دوره پنجم ، شماره دوم و سوم ، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۲



# بسم الله الرحمن الرحيم

بوده‌ام و از روی بی‌لیاقتی فراموشش کرده‌ام...

●

یک چیز را خوب می‌دانم و آن این است که نمی‌توانم برایش عزاداری کنم. من برای نفس خودم عزا گرفته‌ام. برای واماندگی و بیچارگی خودم سوگواری می‌کنم. برای جسد متحرکی که هر روز صبح به دوش می‌کشم و به کوچ و بازار می‌برم و برای سایه تنهایی که هر شب خمارتر از شب پیش به خانه برمی‌گردانم ماتم گرفته‌ام. اغلب عزاداری ما همین طور است. زنده‌ها مرده‌ها را بهانه می‌کنند تا به حال خودشان بگریند، اما این سید یک طوری بهانه را از دست آدم می‌گیرد. لاقیل آنها که او را از نزدیک می‌شناختند می‌دانند که تطفه صورت زیبایش در بطن مادر برای سعادت و نیک‌بختی بسته شده بود. خوشبخت آمد و خوشبخت رفت و به هر چیز که خواست - حتی از نظر مادی - رسید. هیچ وقت ثروتمند نبود، اما آنها که خبر دارند می‌گویند روی تنگدستی را هم ندید... به هیچ کس بدهکار نبود اما بسیار به او بدهکار بودند. به گردن بسیاری دیگر حق استادی و هنرآموزی داشت و مردم بیشماری از لحاظ اخلاقی و معنوی مدیون وی بودند که کمترین آنها منم. به هر کس چیزی بخشیده بود اما هیچ کم نیاورده بود. جز خدا از هیچ کس چیزی نمی‌خواست و هر چه از خدا خواسته بود گرفت. از خدا چیزی می‌خواست که آسان نمی‌بخشد و به هر سخت‌کوش ریاضت‌کشی هم نمی‌دهد. «بهشت را به بها دهند و به بهانه ندهد». اما

یک چیز را نمی‌دانم و آن این است که چرا وقتی رفیقی را از دست می‌دهیم دیر یا زود به یاد اولین دیدار می‌افتیم، و حالا هر چه سعی می‌کنم نمی‌توانم به یاد بیاورم سید مرتضی را بار اول کجا و چگونه دیدم. می‌دانم که باید در جام جم بوده باشد. توی ساختمانی که امروز فقط ما را به یاد چیزهایی می‌اندازد که از دست داده‌ایم. اما آن روزها همه چیز زیبا بود و حتی آن ساختمان خاکستری سیزده طبقه نفرت‌انگیز به نظر نمی‌آمد. می‌دانم که سال پنجاه و نه بود و خیال می‌کنم که بهار یا تابستان بود، اما اولین دیدار را به یاد نمی‌آورم. یادم هست که اولین فیلم او را برایش تدوین کردم. نامش «خان گزیده‌ها» بود و خیلی زود شروع کردم به اینکه دوستش داشته باشم. یادم هست که روی نیمکت راهروی بخش تدوین فیلم برایم شعر می‌خواند و شعرش قشنگ بود و حتی قسمتی از آن را به یاد دارم: «باغ خنجر، خنجر، خنجر» یا: «باغ دشنه، دشنه، دشنه...». اما به یاد نمی‌آورم که چند روز بعد وقتی خواستم شعرش را یاد داشت کنم و داشته باشم چه بهانه‌ای آورد. بعدها به من گفت تمام اشعار و قصه‌های پیش از انقلابش را سوزانده است، اما من امیدوار بودم آن شعر را بعد از انقلاب سروده باشد. در تمام این ده پانزده سال (که مثل ده پانزده روز گذشت) همیشه فکر می‌کردم در یک فرصت از او خواهم خواست که شعرش را دوباره بخواند تا یادداشت کنم. حالا که ناگهان خیلی دیر شده، بدون هیچ دلیلی احساس می‌کنم که تنها شنونده آن شعر من

# هیزان است که ببری میس از آنکه بگیری مذت و

نگاهش می درخشید. (مثل آن پلنگ خوابگرد که افسون شده بر فراز پرتگاهی در جنگل دوردست به چشم انداز افسانه‌ای ماه مه‌لود چشم دوخته و در هوس یک خیز بلند می‌سوزد.)

فروتنی‌اش مثل فروتنی آنها که خودشان را با فروتنی لوس می‌کنند نبود. فروتنی برج عاج‌نشینان عالم ملکوت بود که برج عاج‌نشینی برانزده آنهاست. معصومیتش معصومیت زهاد و رهبانان نبود؛ معصومیت آن رند نظر باز بود که معشوقی در ناکجا آباد دارد. اهل قمار هم بود اما فقط بر سرجان و به قصد باختن قمار می‌کرد نه به هوای پیروزی. طبیعتش اشرفیتی داشت و تفاوت ذاتی فرزندان آدم را ناخواسته به رخ می‌کشید. همین بود که نور چشم دوستان حسرت به دل و خار چشم دشمنان بد گهرش می‌ساخت.

«خرمهره»هایی که خودشان را به قیمت «لعل» فروخته‌اند و تکیه بر جای بزرگان زده‌اند به نحوی بیمارگونه و هذیانی از او می‌ترسیدند. ورودش را منع می‌کردند، صدای غربت زده‌اش را قدغن می‌کردند و اگر خداوند شاخشان داده بود اصلاً وجودش را ممنوع کرده بودند. سید مرتضی فرزند جنگ بود و شکارچی شیر، نه اهل جدال با کلاغها و کرکسها و گفتارها. این بود که به زوزه آنها بزرگوارانه می‌خندید و به راه خود می‌رفت. فهمیده بود که به مقصد نزدیک شده است و می‌دانست که در اواخر راه، جادوگران و خون‌آشامان و اشباح اعوان شیطان آشکارا و

سید ما فاش می‌گفت که بهشت نمی‌خواهد: «بهشت ارزانی عقل اندیشان، اما در عالم رازی هست که جز به بهای خون فاش نمی‌شود». آنها که او را شناختند دیدند که با چه ذوق و شوقی برای پرداختن آن بهای سرخ با مرگ دست به گریبان می‌شد و مرگ پیرهن چاک و پریشان از جنگ او می‌گریخت. بسیار کسان در طول سالهای آن جنگ مقدس هر چند گاه که سید را می‌دیدند بی اختیار حیرت می‌کردند و از خود می‌پرسیدند: «چطور هنوز زنده است؟»

ما می‌دانیم که برای آن رقص خونین در میانه میدان مین چه مایه آرزومند بود و چقدر انتظار کشید و گمان نداشتیم که معشوقش این همه طنازی آورده و عشوه در کار کند. اما آخر این شاهنامه خیلی شیرینکاری بود و تلاقی آن انتظار طولانی را در آورد. جبهه آن جنگ فراموش شده به نحوی خارق‌العاده دائر شد تا سید ما و مهمان همراهِش از زمین جان به در ببرند. الحق که باید گفت ماشاءالله! چنین وصالی را به کوشش نمی‌دهند. بخت بلند و لطف خداداد باید باشد...

•  
وداع شاهانه سید مرتضی با زمین و زمان برای آنها که سنگدل نشده‌اند و بر گوش و چشم خویش پرده ندارند حرف آخر بود و اتمام حجت، اما حتی پیش از این نیز، آشنایان می‌دیدند که این سید اصلاً سید است. چیزی از مستی و بیخودی در خمیره وجودش بود و برقی از حسرت و گمگشتگی در

# سید مرتضی آوینی

## سیرت‌های آوینی

هست از مسلمانان ماست». اگر لیاقت داشته باشیم باز هم صدای آسمانی و مهربانش را می‌شنویم و خودش را (در خواب یا بیداری) می‌بینیم. برایمان شعرهایی می‌خواند که فراموش کرده‌ایم و افسانه‌هایی می‌گوید که هیچ وقت نشنیده‌ایم. باید یادمان باشد که وقتی دوباره دیدیمش فریب نخوریم و غره نشویم. آنچه می‌گوید، گرچه زیبا و شنیدنی است، اما مهم نیست؛ مهم آن است که هر وقت خدا حافظی کرد و به راه افتاد تردید نکنیم، به خودمان و عاداتهای زمینی‌مان نجسیم. و بی‌درنگ به دنبالش برویم و پا جای پایش بگذاریم...

● زمین و تمام افلاک خلق شده‌اند تا امثال سید مرتضی آوینی به عالم وجود بیایند و بدرخشند و بیالند و در راهی گام بردارند که به اجداد منطهرشان می‌پیوندد... ■

سراسیمه از این سو و آن سو پیش می‌آیند تا هر طور که بتوانند رهنی کنند. این بود که سر بلند نمی‌کرد و تمام هوش و حواسش را به پیش پایش داده بود. آرام و پاورچین گام برمی‌داشت و قدم در جای پای راهنما می‌گذاشت. این میدان شوخی ندارد و حتی یک قدم لغزش را بر نمی‌تابد.

آن طور که گفته‌اند در روز واقعه، سید مرتضی نفر هفتم گروهی از راویان فتح بود که به ستون یک در میانه میدان پیش می‌رفتند و پا در جای پای یکدیگر می‌گذاشتند. پیش از او شش نفر عبور کرده بودند. اول حاج محمدعلی طالبی، فیلمبردار «حقیقت» - قسمت یازدهم - که در سال شصت شهید شد؛ دومی حسن هادی، فیلمبردار؛ سومی رضا مرادی، صدابردار؛ چهارمی ابوالقاسم بوذری، صدابردار؛ پنجمی امیراسکندر یکه‌تاز و ششمی بهروز فلاحت‌پور (که یک سال پیش در لبنان شهید شده). سید مرتضی نفر هفتم از راویان فتح بود که پا بر آتش گذاشت و آتش بر او گلستان شد.

● این مهم نیست که من اولین دیدارم را با سید مرتضی به یاد نمی‌آورم. او را پیش از تولدم می‌شناختم و نورش از روز ازل، تاریکی وجودم را گرما بخشیده است. شهبواری مثل او که حقیقتاً حاصل نور پدران بزرگوار خویش است، همیشه با ما بوده و هیچ وقت تنهایمان نمی‌گذارد. «هر عیب که